

## زنان در "اندرونی" جامعه سیاسی ایران و معضل "چه باید کرد؟"

ژاله احمدی

این سخنرانی در دوازدهمین کنفرانس بین المللی بنیاد پژوهش‌های زنان ایرانی- استکهلم، سوئد ایراد گردید. "چه باید کرد؟" موضوع بحث‌های بی پایان جمعی از دوستان و من در زندان‌های اوین و قصر بود که از اواسط ۱۳۵۶ تا زمان آزادی مان در پاییز ۱۳۵۷ ادامه داشت.

پاسخ‌ها امکان اینکه آزمونی را به انجام برسانند نیافتند. چیزی نگذشت که پیشاهنگان انقلاب به صف قربانیان بی دفاع غاصبان انقلاب ایران درآمدند. حماسه‌ها در فاجعه به آخر رسیدند، سیاست میدان یکه تازی قهرآمیز حاکمان جدید و ترور شیوه اصلی اعمال قدرت بر جامعه گردید. وضعیت غیر واقعی می نمود و دوام آن غیر ممکن. به یقین این که نا هم زمانی یعنی ناپایداری و به امید مرگ غول بی اندام جمهوری اسلامی، زندگی همچون حادثه ای شد میان مرگ‌های نابهنگام، از امروز تا فردا.

اکنون، در آغاز دهه هشتاد، مدتهاست که عجیب الخلقه جمهوری اسلامی بعنوان دولتی در میان دولتها پذیرفته شده است. بحران‌های سیاسی داخل سیستم هم بر خلاف انتظار به رهایی جامعه از کابوس جمهوری اسلامی نیانجامید. برعکس جامعه ایران هرچه بیشتر رنگی از کابوس را چنان به خود گرفت، انگار که با آن متولد شده بود. ناهمزمانی تاریخی. هنجار و تاریخ جاری ایران به موزه زنده صفحات سیاه تاریخ و حافظه مشترک قربانی بی نام و بی سرنوشت بدل گردید.

فرسنگ‌ها دور از محل فاجعه، سالیان جدا از این تاریخ مجعول، خود را در سطور "رمان یک بی سرنوشت" اثر Imre Kertesz مجاری بازمی شناسی. جوانک یهودی را و سنگینی خفقان آور یک صبح گرم در مجارستان تحت اشغال نازی را با همه وجودت حس می کنی و همراه او به خاطر می آوری:

"برای آغاز بهار، صبح نسبه گرمی بود. آدم دکمه‌های مانتویم را باز کنم، بکپو یادم افتاد با این کار، با کوچکترین وزش نسیمی می تواند یقه ام عقب برود و روی ستاره زرد را بپوشاند. و این خلاف مقررات بود." هوای گرم و دم کرده بازار صفویه توی دماغ می زند. افسوس که زمستان گذشته بود! نگاهم از ویتترین یک بوتیک عبور کرده روی دیوار مقابل متوقف می شود. روپوش کوتاه آجری رنگ به دیوار مغازه نسب شده بود. کمربندی از جنس خودش محکم دور کمر روپوش گره خورده بود، و لبه چین چین شده دامنش مثل چتر روی دیوار سنجاق شده بود، انگار نه انگار که روپوش اسلامی بود، همانجا پوشیدمش و روپوش زمخت سرمه ای را توی کیسه پلاستیکی انداختم. بار اولم بود که می رفتم بازار صفویه. اولین بار بود که رنگ آجری می پوشیدم، چونکه نیرنگ بود، نیرنگ قهوه ای، راستش را بخواهید اصلاً آجری هم نبود. ولی می شد قسم خورد که قهوه ای هم نیست. همه اش فریب بود، رنگش، چین هاش روی دیوار بوتیک. و من و انتخاب من هم.

هنوز وقتی یادم می افتد گلویم فشرده می شود. یک عمر جنگیده بودم که من باشم. خوب یا بد، منی بودم به بی شبهه. عزیزترینم با طعنه می گفت: "فلزت مخصوص است!" اکنون مثل یک تکه کلوخ در یک فاضلاب عمومی که دهان گشوده بود و امی رفتم. حتی بدبختی من فقط مال من نبود، عمومی، عادی و پیش پا افتاده بود. مال هر کس و ناکسی بود، سر هر کوی برزن ولو بود، توی دست و پا، و هر بی سروپایی با آن معامله می کرد و من مشتری بودم. من زن، من یهودی.

و این رنج خوار هنوز بیش از نیم قرن پس از شکست نازی، وقتی که خاطرات ایمره مرد یهودی میانسال ورق می خورد زیر پوست من می دود، به همان روانی و سادگی که او بیان می کند:

"با زن پدرم وارد مغازه می شوم. مغازه در اصل یک مغازه ورزشی است که در عین حال اجناس دیگر هم می فروشد. اخیراً ستاره زرد آورده که صاحبان مغازه خودشان درست می کنند. طبیعی است که پارچه زرد این روزها کمیاب شده. زن پدر من همیشه مایحتاج ما را به سر موقع تهیه می کند. اگر درست دیده باشم، ابتکار صاحبان این

مغازه در این است که اینها پارچه را روی يك تکه مقوا کشیده اند. ستاره قشنگتر از کار درآمده و گوشه هاش مثل ستاره هاي خانه دوز که بشکل مضحكي کج و کوله برش خورده نیست. و روی سینه خود صاحبان مغازه چنان جلوه اي دارد که خیال مي کني آنها آن را به سینه شان زده اند فقط براي اینکه مشتریان را به آن تشویق کنند."

تم مور مور مي شود، دلم مي گيرد، ولي احساس آسودگي مي کنم. براي يك لحظه جايي يافته ام براي خاطراتم، براي خاطرات آواره ام. بيست سال است که این بار سنگین را بدوش مي کشم، تا مبادا که در اکنون بي فرجام مستحیل شود یا در شهر بي خاطره سپري گردد، در گذر از عاداتي به عاداتي، از فراموشي به فراموشي تا آغاز قصه از نو.

صف هاي طولاني پارچه چادري و روپوشي دم مساجد جزو خاطرات دوران جنگ بر خورده اند، میان صف روغن و گوشت. و پارچه چادري، ذخیره آن دوران، ته صندوقي مادر بزرگهاي بعد از انقلاب است که براي تدارک مراسم "جشن تکلیف" دختران هشت ساله از چمدان بیرون مي آید. بدعت بوي سنت مي گيرد و ديگر کسي آغاز آن را بياد هم نمي آورد. در ايران فرتوت و بي تاريخ جمهوري اسلامي بدعت ديرينه تر مي شود از سنت به يك چشم بر هم زدن.

قبل از آنکه من هم فراموش کنم مي خواهم از يك انسان شريف ياد کنم، از نانواي محله مان. در محله ما در يکي از خيابانها قلحك، دکان نانوايي تنها مغازه محله بود که هنوز در اواخر ۱۳۶۱ يادداشت "ورود بي حجاب ممنوع" نچسباند بود. در اين سال قوانين و مقررات حجاب هنوز دکان و بازار را در بر نمي گرفت، با اين وجود نانوايي تنها مغازه اي بود که مرا راه مي داد. يك روز پس از غيبت دو ماهه، بمحض اینکه من وارد نانوايي شدم همه برگشتند و نگاه کردند. تعجب در نگاه ها موج مي زد. يك يك را نگاه کردم. در کمال تعجب متوجه شدم که همه زنهاي توي مغازه حجاب دارند. در آن روزهاي اعدامها و جنگها هرکس به نوعي قرباني بود و يا در انتظار نوبت. کمتر کسي به رفتار روزمره افراد دور و برش فکر مي کرد، حتي به فرق نانوا با ساير مغازه دارهاي محله ما. و به فرق ساير مغازه داران محله ما با نانواي محله. جمهوري اسلامي چنان مطلق بود که دست همه ديگران شسته بود. امروز همه اينها اموري هستند مربوط به گذشته.

شکست نازي در سال ۱۹۴۵ مقدمه يك مبارزه همه جانبه با عوارض آن و آغاز تسويه حساب با تاريخ آن دوران در جهان غرب شد که تا امروز ادامه دارد. از جنايتکاران نازي هر کس که تا کنون جان به در برده، هنوز از فردي خود خاطر جمع نیست. آواز سارا لئاندر، که از جبهه جنگ تا اردوگاههاي نازي را تسخير کرده بود، هنوز از اتهام تعلق به دستگاه تبليغاتي آلمان نازي تبرئه نشده است و ستاره داوود، هر کجا که باشد، در کنیسه يا بر زنجير، روی گردن زن يهودي، ديگر براي هميشه يادآور ننگ يك دوران و کنايه اي از جباريت است.

در آغاز قرن بيست و يکم اما مدتهاست که حجاب از اتهاماتي همچون کفن در ادبيات مبارزاتي اوائل قرن بيستم هم مبرا شده است. فيلم هاي ايراني دو دهه اخير روی پرده سينماي جهان در حجاب بودن زنان ايران را چنان طبيعي جلوه مي دهد که آدم حتي ياد پاسدار و بسيجي و مجازات هم نمي افتد. حجاب بدیل ستاره داود است به نشانه هويت يك قوم و مکمل پرچم سه رنگ جمهوري اسلامي که بر دوش و گرده زنان ايران حمل مي شود. ناهمزماني هنجار شده، در دور تسلسل خود صحنه هاي غريبي آفريده که در آن قهرمانان، قربانيان و جنايتکاران، قاضيان، متهمين و شاهدان نقشهايي در هم و گاه وارونه بازي مي کنند. صحنه هايي که حافظه را مخدوش مي کند، فکر را در هم مي ريزد و تخيل در باب آینده را سترون. با گسترش روند استحاله قرباني به شريك جرم، و جنايتکار به قهرمان ملي، اجرائي عدالت در آینده هم به خيالي خام مي ماند و آرزويي که از پيش مرده است. آینده بيمار است، آینده امروزي که در آن فرق جنايتکار و مبارز آزاديخواه در يك تلاطم سياسي در درون دستگاه حاکميت تحليل مي رود، فاصله مسند قدرت تا سلول زندان و فاصله آزادي و زندان نزديکتر از فاصله زنداني است تا زنداني و فاصله میان من و تو. و سؤال همچنان در انتظار پاسخ است. چه بايد کرد؟ اين بار ضمير "ما"ي مستتر در سؤال، خود مجهول تر است از موضوع سؤال. کدام ما؟

من از يك معلوم حرکت مي کنم. از معلوم من، من بازمانده پيش آهنگان قبل از فاجعه و ادامه آنانم. نه به نسلي گذشته تعلق دارم و نه به نسلي بي گذشته. تبعيدي هستم نه خارج کشوري يا برون مرزي. مرز ايران را پشت سر گذاشتم بدون آنکه رو برگردانم تا امروز. باز مانده شيدا هستم که اعدام شد سربلند. من زنده مانده ام تا به پگاه دختر نسرین بگويم که مادرش در زندان براي او لباسي دوخته بود با دگمه هايي از هسته خرما. و پدرش بهروز يك تکه استخوان را آنقدر ساييده بود که مثل عاج شده بود و رویش حرف اول اسم او را حک کرده بود. من بايد به پويان بگويم که او

ولدنای اشرار و اجانب نیست تا شاید ترسش از مکافات بریزد، وسواس سجاده و دعا دمی آرامش بگذارد. پسر مصطفی و ناهید باید شبی آرام بخوابد. اگر نه من، چه کسی گواه میراث تاراج شده این نسل نزد فرزندان باشد؟! من بازمانده زنان و مردانی هستم که در گورهای دسته جمعی گمنام شدند، من یاد این گمنام شدگان را بیست سال است که تکرار می‌کنم. ایرانی هستم اما با آنها که قمر را خاموش و قره العین و سوراسرافیل را دوباره اعدام کردند هموطن نمی‌شوم. برابری خواهم ولی با آنها که با قاتلان هزاران رفیقم برابر شده اند، برادر نمی‌شوم، با همقطاران نومسلمان همراه نمی‌شوم. زخم ولی با هیچ زنی بر علیه خدیجه بنگانا که سرش را در الجزایر از دست داد و تسلیم حجاب نشد، یا بر علیه هما دارابی که در میدان تجریش در حلقه تماشاگران خاموش در کام شعله های آتش خاموش نشد، متحد نمی‌شوم.

چه بر انقلاب ایران گذشت؟ چرا کار به اینجا کشید؟ کجاست مرز میان من و دیگران؟ پاسخ به این سئوالات مقدمه هر اتحاد آگاهانه است و پاسخ خود در گرو بر افکندن حجاب وحدت.

### شکست انقلاب ایران

از ه مان اوایل چیزی مثل آفت در بافت انقلاب رخنه کرده و تارهای نازک آزادی را که در هر گوشه غیر قابل انتظاری تنیده می‌شد می‌جوید و از شکل می‌انداخت. ترس ریخته بود، سکوت شکسته بود، اما چیزی مثل یک بیماری مزمن طنین صداهای رها شده را می‌گرفت و آن را به همه ای گنگ بدل می‌کرد. به همان مقیاس که هرکس همه جا جای داشت، دیگر کس به کس نبود، در آستانه قیام هیچکس سرچاپش بند نبود. انگار زمین زیر پای آدمها دررفته بود. تشکلات خودجوش دوران انقلاب، و حاصل کوشش نیروهای چپ، از زن و مرد، برای متشکل کردن زنان و کارگران، در مقابل موج متلاشی کننده جریان پاره سنگهای کوچکی بودند در مسیر یک سیل بنیان کن. در شور و شغف بردهای غیرمنتظره و پی در پی، ترس های بجا و دل نگرانی های هوشیارانه مجال ابراز نمی‌یافتند، نشنیده گرفته یا حتی سرکوب می‌شدند. باور عمومی بر این بود که توده ها در میدان، همبستگی حاضر فقط هدایت آن زیر نامی مشترک مضمون کار سیاسی آگاهانه است. کوشش عمدتاً برای تسلط بر انقلاب بود تا ایجاد اتحادهای آگاهانه. قیام بهممن، اوج انقلاب ایران، حرکت یک حجم بزرگ بی شکل بود، آبستن نطفه های بسیار، که زیر بار سنگین انقلاب از رشد باز می‌ایستادند. انقلاب ایران که از هفته های آخر قبل از قیام بهممن از خود بی خود شده بود، در اوج نشوت خود در بهممن ۱۳۵۷ به آرامی وارد سیر شکستهای پی در پی شد. بهممن عظیم از حرکت بازمی‌ایستاد، توده انقلابی از هم می‌پاشید. یک مشت جنین نارس و ناقص پای به عرصه می‌نهاد.

روز ۲۲ بهممن زندان اوین فتح شد. در ترافیک سنگین مسیر اوین دوستی که کنارم نشسته بود اشاره کرد به طرف چهارراه و گفت: نگاه کن! نمی‌ترسی؟! نگاه کردم. در تمام طول مسیر نگاه کرده بودم به سر چهارراهها. انقلاب زاینده بود بی هنگام، نوزادی بی قواره، مردی نارس، پسرکی فرتوت، یک ادیب بی نام و نسب، بی هویت که صد صد و هزار هزار سر چهارراههای شهربازی شهریار می‌نهد! تمرین پاسبانی می‌کرد. سد شکسته بود و ناخودآگاه جامعه ایران در خیابانها رها شده بود. مردکان نابالغ، تابوی پدر شکسته، از ترس به غیرت آمده، در غیاب شاه، یک باخت بزرگ را تمرین می‌کردند، پیش صحنه شکست شعارهای آزادی، برابری و شکست برادری. دوست گفت: چه می‌بینی؟ خاموش ماندم. برایش نامی نمی‌شناختم، همه جایی بود و هیچ جایی، غریبه بود و آشنا تر از خود هر ایرانی، وقتیکه با "ما" بود مقدس بود و توده نام داشت، وقتیکه با "ما" نبود اوباش بود و رجاله، هیچوقت با من زن نبود و همه جا بود برای انکار من. در روز پیروزی انقلاب خجالت کشیدم حرف شکست بر زبان بیارم. دوست بارم را سبک کرد و گفت: فاشیسم!

### غصب انقلاب

وحدت کلمه خمینی در مناسبترین موقعیت قرار گرفته بود. پیشگامان انقلاب غافلگیر شده بودند. صفوف انقلاب از هم می‌پاشید، به اجزایش تجزیه می‌شد، منفرد می‌شد، کوچک می‌شد، در توده حل می‌شد، مستضعف می‌شد و آماده تسلیم.

خمینی با اعلام ختم مبارزه این ناتوانی را به پیشواز رفت و رهبر بلامنازع انقلاب شد.

چاقوکشها و ضدکمونیستها در صف مقدم، مردان کوچک به دنبال، در بارگاه خمینی مراسم اختگی خود را به مکافات پدرکشی دسته دسته به استقبال رفتند. خدا جانشین پدر می‌شد. وحدت کلمه اکنون در یک آزمون بزرگ سیاسی

اجتماعي مضامين مشخص مي طلبيد تا بتواند نيروها انقلاب را از نو سازمان دهد، وفاقي اجتماعي براي پي ريزي جامعه اسلامي ايجاد کند و مقدم بر هرچيز انقلاب را فلج کند.

فتوای حجاب خميني، در اسفند ۱۳۵۷ اولین تجربه عملي اعمال قدرت خميني بود بر عليه انقلاب و براي نابودي اعتراض در نطفه. يعني الغا فرد.

علیرغم توفيق موقت جنبش خودبخودي زنان در مبارزه علیه خميني که به تعليق فتوای حجاب انجاميد، منفرد ماندن مبارزات زنان در دفاع از آزادي و برابري حقوقي بزرگترین پیروزي ضدانقلاب مذهبي در بهار آزادي بود. شعار برابري انقلاب در مقياسي اجتماعي شکست خورده بود.

کودتاي خميني در بهار ۱۳۵۸ در رفراندوم "جمهوري اسلامي آري يا نه" بدون مواجهه با مقاومتی پیروز شد. تنظيم و سپس تصويب قانون اساسي جمهوري اسلامي در آذر ماه سال ۱۳۵۸ اعلان جنگ به ملت ايران بود. خلع يد از ملت مقدمه اي بود براي نابودي فرد و ايجاد يك جامعه متحدالشکل.

اما ملت انگار مرده بود. چيزي فريب دهنده، چيزي خودماني تيزي حمله را گرفته بود. جمهوري اسلامي عامي بود و عوام پسند. نه به توليد و نه به استتار يك سوژه قبل از قانون و نه به ايجاد بنياني براي مشروعيت بخشيدن به قدرت و هژموني سازمان دهنده خود نياز داشت. سوژه مرد بود به زباني رك، عاميانه و همه پسند، به زبان خدا و پيغمبر. مرد عامي و غير عامي در قانون اساسي، زباني مشترك مي يافتند در رمزي که ديگر سربه مهر نبود.

ثنويت جنسي به محور شکل گيري قدرت سياسي تبديل شده بود. مرد و زن دو قطب محور قدرت و چارستون يك حکومت را تشكيل مي دادند. يکي فرمان بود ديگري تمکين. نابودي زن بعنوان فرد سياسي، حقوقي و اخلاقي در صفحه ۷ مقدمه قانون اساسي جمهوري اسلامي ايران مورد اعتراض هيچ جريان سياسي نبود. در سر فرمان اما مردان در فرد رهبر، در اير مرد خميني، در ولي فقيه تحليل رفته بودند و اين براي همه خوشايند نبود، ولي پاي نقد لنگ بود. ایده هاي سوسياليزم و ليبراليزم ديگر سلاح نقد نبودند، آنجا که نفس مذکريت جایگزین ملت مذکر شد. ملت ايران مقهور هويت جمعي شده بود و نيروي مرموز جماعت، در امت مسلمان اخته. چراکه زن ها زیر ستون هاي حکومت اسلامي به بند کشيده شده، بطور رسمي و دسته جمعي از حاشيه به اندرون جامعه سياسي تبعيد شده بودند. مرد زیر حصار اندروني مثله شده، از "ديگري" جدا و "خودي" شد، و اختيار کوچک شد، به اندازه فاصله میان خواجه سرا و خواجه باشي حرم جمهوري اسلامي، با رعايت يك سلسله مراتب ارزشي ادیان مجاز. و بيرون حصار حرم، هر امتياز موکول به جنگ علیه برادر شد. با تصويب قانون اساسي، برادري به همراه آزادي و برابري پاياني تراژديک يافت.

### **حذف عناصر ناهمخوان و ايجاد جامعه متحدالشکل**

جند ايران و عراق در سال ۱۳۵۹ براي حکومت نوپاي اسلامي موهبتي بود آسماني. بسپج عمومي براي جنگ با عراق، هم زمان، بسپج نيروها بر عليه نيروهاي ناهمخوان بود. براي پاکسازي جامعه از حضور زنان اما در وحله اول نيازي به بسپج نبود، زیرا که تشکيلات لازم موجود بود، همه موسسات دولتي و خصوصي.

در فاصله آبان ۱۳۵۹ تا خرداد ۱۳۶۰ در حين جنگ با عراق، مردان سکولار ايران در همه نهادها با پیروي از مقررات جمهوري اسلامي و همراه افراد و نيروهاي حزب اللهی به تصفيه محيطهاي کار از زنان يا به عبارت ديگر به محجب کردن زنان مشغول بودند. تصفيه ها و پاکسازي ها از جمله اخراج وسيع زنان، چشم انداز اشتغال و بهبود وضعيت براي کساني بود که داوطلب همسازي با سيستم بودند. در شوراي اقتصاد جمهوري اسلامي از بچه آخوند پيدا مي شد تا اقتصاددان مارکسيستي مثل سياووش که در آمريکا اقتصاد خوانده بود و سفرش به کوبا هنوز هم از افتخارات رفقايش بود. گفتم آخر چطور در اين دستگاه کار مي کنی؟ دستي به چانه اش کشيد، من و مني کرد و گفت: نمي تواني تصور بکني که اقتصاد ايران تا چه حد ورشکسته است! رئيس شوراي اقتصاد يك بچه ملاست که چند ترم اقتصاد خوانده. در شورا مطرح کرده که بياييم براي دفعه بعد دو فصل از اقتصاد پل سامونلسون را بخوانيم، باور مي کنی؟ اين رئيس شوراي اقتصاد مملکت است، بدون ما مملکت از دست مي رود! نگفتم: از دست کی؟ خيره ماندم روي ته ريشش.

اول که بهزاد گفت تير آهنهاي جيره دولتي را توي بازار سپاه مي فروشد جا نخوردم، اين کارها عادي شده بود. دلم خوش بود که يك رگ توي بدنش پيدا نمي کردی که با اين سيستم جور در بيايد. براي همين وقتيکه گفت سفارش گرفته موشک بسازه خيال کردم منظورش موشک اسباب بازي است. زد زیر خنده و گفت نه بابا موشک راس راستکی! پريشان شدم. گفت بابا هول نکن، سفارش قطعه يدکی موشک گرفتم! و خنده روي لبهاش ماسيد. براي حاجي آقا سبزي

فروش آبادانی وسط معرکه جنگ هم همان دو تا دخترش منبع درآمدهای فوق العاده بودند. مدتی بود که باید هر شب علاوه بر ۱۰۰ تا زیر شلواری مردانه ۱۰۰ تا هم روسری زنانه، سفارش حاج آقا درانی را چرخ کرده تحویل پدرشان می دادند. از وقتیکه روسری به زیرشلواری اضافه شده بود دخترها باید زودتر از خواب بیدار می شدند و دیرتر به رختخواب می رفتند. موقع ناهار امام اشرف ۱۵ ساله طبق معمول سینی غذا به دست، در اطاق آقای دبیر، مستاجر عزب و میانسال گم می شد. پول ناهار و قیمت اشرف در اجاره منظور شده بود. عصمت ۱۳ ساله دیگر ساعت ناهارش را هم پشت چرخ خیاطی میگذراند.

دخترهای اوست عباس اما به نوایی رسیدند، یکی یک روپوش گل و گشاد سرمه ای تنشان کرده بودند روی شلوار و یک روسری گنده هم دور سرشان بسته بودند. فیروزه که شش کلاس درس خوانده بود شده بود پرستار و توی بیمارستان راه آهن مجروحان جنگ را پانسمان می کرد، آمپول هم می زد. زینت که زرنگتر بود و تا کلاس ده بالا آمده بود، توی یک دبیرستان دبیر پرورشی شده بود. اوس عباس از خوشحالی در پوست نمی گنجید. دخترهاش هم شاغل شده بودند هم نجیب و مارغوم رضا از صبح تا شب دعا به جان عبدالله خان، کارمند بازنشسته اداره دخانیات و رئیس کمیته محل می کرد که حق همسایگی را به جا آورده بود. زنایی که به قیمت اخراج، تن به سازش نداده بودند هر روز در حلقه تنگتری قرار می گرفتند. قبل از آنکه بشود فکرش را کرد مبارزه شان فراموش و خود در حجاب گم شدند. راههای فرار از حجاب را دکانداران، رانندگان تاکسی و هرکس دیگری که دلش می خواست سد می کرد. رفتار زنان کم کم حتی برای نزدیکانشان زنگ خطر و خود خطر و موضوع بحث و جدال در خانواده شد. جامعه ایران که بر سر مسئله زن تسلیم خمینی شده بود در برابر پورش رژیم علیه نیروهای ناسازگار دیگر و قبل از همه مخالفان سیاسی اش بی دفاع بود. رفیق سربلند من بهروز نابت در اعداد نجومی اعدام، یک عدد کوچک شد. دیگری در گور دستجمعی گم شد. کیفیتها در مطلق جمهوری اسلامی شکسته، همه چیز کمیت شد، نسبی شد. حتی همسازی و ناهمسازی. در سال ۱۳۶۲ اعدام مجازات شد، حتی برای متحدان سیاسی بجرم ناهمرازی. در این سال حجاب نهاد بی قدرتی رسمی جامعه ایران بعنوان نهاد تمکین عمومی در قانون تثبیت شد. حجاب مرز اندرونی و بیرونی، مرز خودی و بیگانه، مرزی عبورناپذیر شد. برنامه همسان سازی جامعه با دولت اسلامی با به انجام رساندن برنامه محجب کردن زنان تحقق یافت. راه خروج فردی زنان بسته شد. قانون حجاب چنان مطلق بود که دست همه شسته شد.

### شکست تبعید

خروج میلیونها ایرانی با هر انگیزه فردی که بود، گریز از برنامه همسان سازی، پاکسازی و نابودی مخالفین بود. بعد از شکست کردستان، تبعید تنها سنگر مبارزه علیه جمهوری اسلامی بود. نفس وجود یک جامعه شش میلیونی ایرانی در تبعید، خود نفی مشروعیت نظام جدید بود. جامعه تبعیدی حافظ تاریخی بود که در ایران به تاراج می رفت، شاهد جنایاتی بود که انکار می شدند و صدای یک ملت در اسارت. وجود زنان تبعیدی خود افشاگر جنایات در حق زنان ایران بود. تبعید سالها تنها امید مردم ایران بود. یک امکان بود.

در آغاز دهه نود میلادی سیاست گشایش بروی غرب آغاز هجوم جمهوری اسلامی برای کسب هژمونی در جامعه تبعید بود.

جنگ تمام شده بود، می بایست حکایتی نو آغاز کرد. شاهدان یک نسل مقاومت در قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ نابود شده بودند و خمینی مرده بود. می شد قصه ای نو ساز کرد. تبعید مانع بود.

از آغاز دهه ۹۰ میلادی مسافران ایرانی دیگر فقط بستگان ما نبودند. میهمانان جدید "روشنفکر" بودند. سالها در فاصله بین وزارت ارشاد و میز کار، در کشمکش بر سر حدود سانسور و میزان خودسانسوری فرسوده بودند، و کمابیش با روند استحاله آشنا. به بهانه میهمانان، بخشی از اپوزیسیون تبعید مستحیل شده در تفکر جاری غرب، سیاست همسازی با جمهوری اسلامی را پیشه و سانسور را وارد تبعید کرد. همسان سازی از مرزهای ایران گذشته تبعید را به خارج از کشور تبدیل می نمود. و وقتیکه حکومت اسلامی در محصه گرفتار شد، جبهه ضد مقاومت در دو سوی مرز چاره ساز شد. خاتمی وزیر سابق سانسور چهره ملی شد. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به وزارت فرهنگ، قلب و ترجمه شد به تصور اینکه سابقه ده ساله وزارت خاتمی در این وزارتخانه از جرم به امتیاز تبدیل شود. حاصل از آن هم بیشتر بود. وزارت ارشاد جزئی از اپوزیسیون شد و خاتمی ناجی مردم ایران. برد خاتمی انقلاب دوم خوانده شد به امید رفع "خطر" یک انقلاب و آغاز گفتگویی بدون "غیر"، میان مردان. کلمه انقلاب اما از ترس حذف شد "اصلاحات" وحدت کلمه شد. انقلاب وارونه شد. پیشاهنگان، مستضعف و توده، روشنفکر شده بود و

از دمکراسی و لیبرالیسم و فمینیسم برای کسب مشروعیت برای استبداد و زن ستیزی خودی مدد می جست. همه‌دوباره آغاز شد، و ضمیر "من" بیش از همیشه گم شد. حذف عناصر ناسازگار در تبعید مثل نادر نادرپور امری معمولی شد. و از عاملین هر که بود تبرئه شد یا خواهد شد. بجز يك نفر. زهرا خانم تبرئه نشد و نخواهد شد. زهرا خانم تنها خاطره جمعی و دست نخورده سرکوب انقلاب باقی ماند. چرایی آن مدتها مرا به خود مشغول داشت. چونکه مهجور بود؟ چونکه زن بود؟ چونکه يك سلیطه بود؟ یا همه اینها با هم؟ يك چیز یقین است. او هیچوقت الگوی "زن مسلمان" جمهوری اسلامی نبود؟ اگر زهرا خانم با الگوی زن مسلمان سازگار بود امروز بی یقین در میان فمینیست ها مدافعی داشت، به چین و ماچین می رفت، در کنفرانس ها علیه فمینیسم شرکت می کرد و کمتر کسی جرات می کرد از او انتقاد کند، به بهانه زن بودن، چه رسد به دشمنی. بدقابالی زهرا خانم در این است که "زن مسلمان" نبود. روشنفکر مستضعف حجاب جمهوری اسلامی را چنان در سنت حجاب پیچید تا جان سختی یکی وثیقه دوام دیگری و خشونت یکی ضامن بقای آن دیگری باشد. تا رد این خشونت در تیرگیهای تاریخ چنان گم بشود که خیال کنیم حجاب اختراعی است زنانه. مقوله سرگردان "زن" در کلیشه "زن مسلمان" سوژه شد و فمینیسم محجب. برای این است که شعار آزادی از ترس می لرزد و پلورالیسم وحدت کلمه است.

برای این است که آواز بیش از بیست سال به خاموشی کشیده زن فریاد نشد، نعره خشم نشد. در عوض زنان اجازه یافتند در ارکسترهای مردانه همنوایی کنند. و وقتی که همه یاد گرفتند با دروغ زندگی کنند، دروغ واقعیت شد، توده مونت شد، اسم شب شد. برگه عبور برای رخنه در جبهه مقاومت.

مقاومت زنان و دختران ایرانی در مقابل مقررات حجاب، شعار ضد حجاب نشد. ترمزد و اعتراض زنان در تصاویر رنگ باخت، کاکلشان دلیل اصلاح پذیری نظام شد. دختر سرکش ایرانی مضحکه شد، عکس شد. عکس دختران شاد و راضی در حجاب، اثر خانم عکاس ایرانی در خانه فرهنگهای جهان، در برلن گواه واقعه شد. عنصر شورش در هویت قومی شیء شد، سندی برای قوم شناسان در غرب.

و صدای تق و تق چرخ خیاطی عصمت در صدای شط العرب گم می شود. همسایه ها می گویند حاجی آقا سبزی فروش اشرف را به ۲۰۰ هزار تومان به يك عرب لندهور فروخته. يك لندهور عرب که حاضر باشد بابت عصمت طمع حاجی را ارضا کند، دیگر خواب و خیال همسایه هم نیست. مستاجران خانه دیگر از لکه های کیود روی پوست مهتابی عصمت خبر نمی دهند. تصویر دخترکی با بازوان برهنه و گوشت آلود و يك گیس بافته خرمایی که پشت يك چرخ خیاطی نشسته و پا می زد، سالهاست از قاب کهنه چوبی نشسته بر دیوار آجری خانه محو شده است. در سایه روشن توی درگاه، عصمت، پوشیده در حجاب، يك لکه تیره و ثابت است، و چرخ از کله سحر تا بوق سگ می دوزد.